حامد حاجی‌حیدری، عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران درگفت‌وگو با «فرهیختگان»:

دولت نورفاهی: پارادایم جدید مشارکت

ایودژنتها
خبرنگار

کاهش نرخ مشارکت در انتخابات‌های اخیر، پدیده‌ای است که تحلیل‌گران اجتماعی و سیاسی با به چالش طلبیده است. برای واکاوی ابعاد این مسئله و بررسی راه‌های برون‌رفت از آن، گفت‌وگویی با حامد حاجی‌حیدری، عضو هیئت‌علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران انجام دادیم. محور اصلی تحلیل حاجی‌حیدری «گذار از پارادایم سنتی مشارکت سیاسی» است؛ به این معنا که آنچه به عنوان کاهش مشارکت می‌بینیم، در واقع نشان‌دهنده افول جهانی اشکال متعارف مشارکت (مانند رأی‌دادن) و ظهور صورت‌های جدید، سیال و شبکه‌ای کنشگری سیاسی است. او با اشاره به روندهای جهانی، بر این نکته تأکید دارد که تمرکز انحصاری بر نهادهای سنتی مانند انتخابات، دیگر پاسخگوی نیازهای جامعه پیچیده امروز نیست. در عوض، راهکار پیشنهادی اش حرکت به سمت الگوی «دولت نورفاهی» است؛ دولتی که با بهره‌گیری از فناوری‌های دیجیتال و کلان‌داده‌ها، توانایی رصد مستمر انواع افکار عمومی را دارد و برپایه «هم‌حسی دانمی» یا جامعه عمل می‌کند. همچنین، او بر لزوم «تخصصی‌سازی حکمرانی» و به‌کارگیری «مکانیسم‌های دو مرحله‌ای شبیه به انتخاب رهبری» برای گزینش مدیران تأکید دارد تا هم شایسته‌سالاری تضمین شود و هم از هزینه‌های گزاف و مخرب کمپین‌های انتخاباتی کاسته شود. این گفت‌وگو به بررسی همین چالش‌ها و ترسیم افق‌های جدید برای مشارکت سیاسی اصیل و کارآمد می‌پردازد.

چرا مشارکت مردمی در انتخابات‌های اخیر (از ۱۴۰۰ به بعد) مطلوب و شایسته نظام اسلامی نیست؟

کاهش نرخ مشارکت در انتخابات‌های اخیر، پدیده‌ای است که تحلیل‌گران اجتماعی و سیاسی با به چالش طلبیده است. برای واکاوی ابعاد این مسئله و بررسی راه‌های برون‌رفت از آن، گفت‌وگویی با حامد حاجی‌حیدری، عضو هیئت‌علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران انجام دادیم. محور اصلی تحلیل حاجی‌حیدری «گذار از پارادایم سنتی مشارکت سیاسی» است؛ به این معنا که آنچه به عنوان کاهش مشارکت می‌بینیم، در واقع نشان‌دهنده افول جهانی اشکال متعارف مشارکت (مانند رأی‌دادن) و ظهور صورت‌های جدید، سیال و شبکه‌ای کنشگری سیاسی است. او با اشاره به روندهای جهانی، بر این نکته تأکید دارد که تمرکز انحصاری بر نهادهای سنتی مانند انتخابات، دیگر پاسخگوی نیازهای جامعه پیچیده امروز نیست. در عوض، راهکار پیشنهادی اش حرکت به سمت الگوی «دولت نورفاهی» است؛ دولتی که با بهره‌گیری از فناوری‌های دیجیتال و کلان‌داده‌ها، توانایی رصد مستمر انواع افکار عمومی را دارد و برپایه «هم‌حسی دانمی» یا جامعه عمل می‌کند. همچنین، او بر لزوم «تخصصی‌سازی حکمرانی» و به‌کارگیری «مکانیسم‌های دو مرحله‌ای شبیه به انتخاب رهبری» برای گزینش مدیران تأکید دارد تا هم شایسته‌سالاری تضمین شود و هم از هزینه‌های گزاف و مخرب کمپین‌های انتخاباتی کاسته شود. این گفت‌وگو به بررسی همین چالش‌ها و ترسیم افق‌های جدید برای مشارکت سیاسی اصیل و کارآمد می‌پردازد.

چرا مشارکت مردمی در انتخابات‌های اخیر (از ۱۴۰۰ به بعد) مطلوب و شایسته نظام اسلامی نیست؟

در بسیاری از حیطه‌ها یا روندهای جهانی مواجهیم؛ کلید درک بسیاری از پدیده‌های اجتماعی همین است که درک کنیم روندهای جهانی این پدیده‌ها چطور کار می‌کنند و چه سمت و سویی دارند؟ مثلاً در مورد این مسئله جهانی «بیکاری»، بسیار مهم است که بدانیم با یک روند جهانی بیکاری ناشی از گسترش استفاده از فناوری مواجهیم. این، به ما یک حساسیت نظری در زمینه ریشه‌یابی و درمان‌ریشه موضوع بیکاری در موقعیت محلی خودمان می‌دهد که هم باعث می‌شود ظرفیت‌ها را بهتر ببینیم و هم باعث می‌شود که نقاط آسیب را بهتر شناسایی کنیم.

در مورد مشارکت سیاسی هم همینطور است. واقعیت این است که ما با روند جهانی کاهش مشارکت سیاسی در اشکال متعارف مواجهیم و به موازات اشکال تازه‌ای از مشارکت سیاسی در حال ظهور و گسترشند؛ هرچند قدر مطلق مشارکت اجتماعی و سیاسی به زیان فرنگی فردیت‌ها رو به کاهش است. پس، دو نکته هست؛ یکی آن که مشارکت سیاسی به عنوان «هر گونه کنشی که هدفش تأثیرگذاری بر قدرت است»، صورت‌های مختلفی پیدا می‌کند که انتخابات تنها یکی از اشکال و شاید در دنیای امروز، سنتی‌ترین شکل این مشارکت است. عملکرد این صورت تابع مجموعه‌ای از نهادهای مرسوم مانند صندوق رأی، احزاب، کمپین‌های انتخاباتی، پارلمان و اموری از این دست است که همان طور که عرض کردم به طرز کاهنده‌ای اعتبار و عملکرد خود را از دست می‌دهند و به جای آن‌ها، صورت‌های دیگری از «مشارکت سیاسی مستمر» تقویت می‌شوند.

نکته بعد این است که جنگ جهانی دوم ضربه مهمی به ایده دموکراسی و انتخابات زد؛ هم از این بابت که جنگ با یک دموکراسی عظیم توده‌گیر هیتلری آغاز شده بود، و هم از این بابت که شخصیت‌هایی مانند چرچیل و آیزنهاور و شارل دوگل، همین طور صاحب‌منصبان عالی‌رتبه تخصصی که جنگ را ختم کردند، هر یک به نحوی غیردموکراتیک و متخصص‌گرا خود بودند. می‌دانید که چرچیل در یک فرایند پرحرف و حدیث جایگزین چمبرلن و هالیفاکس شد. در مجموع مقصران جنگ، مقامات دموکراتیک یا اقبال توده‌گیر بودند و درماندگران جنگ، مقامات تخصصی.

روندهای دیگری هم در جریان بود، مانند ظهور چپ جدید که دموکراسی مدرن را نمایانده غیرصادق مردم‌می‌دانست و تا حدودی هم درست فضایات می‌کردند. مشخصاً بعد از جنگ جهانی دوم و در نقطه‌عطف شکست جنبش‌های دانشجویی ۱۹۶۸، با یک روند افول مشارکت انتخاباتی مواجهیم. این روند به‌گونه‌ای است که به استثنای کشورهای خاص مانند برخی کشورهای اسکاندیناوی که به دلایلی مانند کوچکی جمعیت، فرهنگ سیاسی خاص، یا حتی الزامات قانونی، نرخ مشارکت بالای ۸۰ یا حتی ۹۰ درصد را تجربه می‌کنند، در اکثر دموکراسی‌های پایدار جهان، مشارکت در انتخابات پارلمانی حول و حوش ۵۰ درصد و در انتخابات ریاست‌جمهوری حدود ۶۰ درصد نرمال و متعارف تلقی می‌شود. این رقم‌ها در مورد انتخابات آمریکا، در مورد انتخابات کنگره، ۴۰ درصد و در مورد انتخابات ریاست‌جمهوری ۵۰ درصد است، ولی در یک میانگین جهانی، ۱۰ درصد بالاتر، معیار تلقی می‌شود. اما سوال اینجاست که چرا مردم از مشارکت انتخاباتی فاصله می‌گیرند و تبعی از مردم در انتخابات شرکت نمی‌کنند؟ به نظر من، سه دسته دلیل عمده را می‌توان برشمرد:

دسته اول، که در مورد ایران هم صادق است، وقتی ۱۰ درصد از عدم‌مشارکت‌کنندگان را شامل می‌شود، کسانی‌اند که اساساً ساختارهای موجود انتخابات، یا حتی قانون اساسی را قبول ندارند و به نظم سیاسی جایگزینی فکر می‌کنند.

دسته دوم، که درصد بزرگتری (در حد ۲۰ درصد) را تشکیل می‌دهند، از سر نوعی «خودتازیایی آگاهانه» از مشارکت دست می‌کشند. استدلال این گروه این است که سیاست و حکمرانی مدرن به حدی پیچیده، تخصصی و چندلایه شده که شهروندان عادی، یا نخبه با تخصصی غیرسیاسی، حتی با مطالعه زیاد نمی‌توانند به درکی جامع و صحیح از ابعاد سیاست برای انتخاب درست دست بیابند. اینجاست که مفاهیمی مانند «هزینه تصمیم‌گیری» هربرت سایمون به کمک تحلیل می‌آیند؛ نکته این است که فرایند تصمیم‌گیری یک انتخاب دلخواه، مثلاً «من دو نوع بستنی دوست دارم»، نیست که این که اغلب تصمیم‌سازی‌های ما و به‌ویژه تصمیم‌سازی‌های سیاسی ما هزینه‌بر هستند، و هر کسی حاضر یا توانمند به پرداخت این هزینه نیست، مگر این که بداند عایدی مهمی از این بابت برای خود یا جامعه‌اش خواهد داشت.

دسته سوم که آن هم حدود ۲۰ درصد را شامل می‌شود، کسانی‌اند که اساساً از وضعیت موجود (یا حداقل از بسیاری از اجزای آن) راضی هستند، یا دموکراسی را راه‌مناسبی برای ایجاد تغییر در وضعیت قابل تحمل فعلی نمی‌دانند؛ مثلاً باور دارند که امور، بروکراسی خاص خود را دارند، و باید با منطق خودشان درست شوند و انتخابات نمی‌تواند تغییری ایجاد کند. این رضایت می‌تواند ناشی از وجود ثبات، امنیت، یا توزیع نسبتاً قابل قبول جامعه تعریف کند یا حتی ثبات، امنیت، یا توزیع نسبتاً قابل قبول منابع در یک جامعه بسیاخیز توسعه باشد. برای این گروه، مشارکت سیاسی یک «کالای لوکس» یا دغدغه‌ای حاشیه‌ای است. آن‌ها در «کاتالاکسی» (یا همان نظم خودانگیخته بازار و جامعه) احساس آرامش می‌کنند و ضرورتی برای مداخله فعال در سیاست از طریق رأی‌دادن احساس نمی‌کنند. این را نمی‌توان لزوماً رأی‌گیری نامید، بلکه نوعی رضایت غیرفعال است.

پس، پاسخم به پرسش اول شما را به این ترتیب جمع‌بندی کنم؛ اینکه در یک روند جهانی شاهد افول مشارکت انتخاباتی و ظهور صورت‌های جدیدی از مشارکت سیاسی مانند کنشگری در شبکه‌های اجتماعی، امضای طومارهای آنلاین، مشارکت در جنبش‌های ضدهژمونی، سرمایه‌گذاری برندینگ اجتماعی (Social Branding)، و حتی تحریم یا خرید هدفمند، همه و همه اشکال جدیدی‌اند که جایگزین یا لااقل مکمل عمل رأی‌دادن شده‌اند. بنابراین، کاهش نرخ مشارکت در انتخابات را باید در این چهارچوب کلی‌تر و در گذار از پارادایم مشارکت سنتی به مشارکت سیال و شبکه‌ای فهمید.

برخی این مشارکت پایین را نشانه گسست اجتماعی یا شکاف دولت-ملت تفسیر می‌کنند؛ روایت علمی و غیرسیاسی در این میان چیست؟

نکته اول این که صورت‌بندی حکمرانی در شرایط پس از جنگ جهانی دوم، شکاف میان دولت-ملت را ایجاب می‌کرد. پس از جنگ دوم، و خیلی «شفاف» (به قول بودریار) پس از دهه ۱۹۷۰، با پدیده‌ای به‌عنوان نولیبرالیسم اقتصادی و متعاقباً نولیبرالیسم سیاسی در حکمرانی تجاربستی-ریگانی مواجهیم. حقیقت این است که بحران مشروعیت دموکراسی بی‌ارتباط با شکل‌گیری نولیبرالیسم نبود. رقابت‌های مخرب دموکراتیک، شرایطی را پدید آورد که دیگر دولت‌های رفاهی قابل استمرار نبودند، و دچار بحران مشروعیت شدند و هستند. نولیبرالیسم در مقابل تز دولت رفاهی بارد دارد که دولت نمی‌تواند نظم جامعه را بهبود ببخشد و فقط فساد به بار می‌آورد و بهتر است دست‌های خود را جمع کند. بهتر است ما به سمت یک دولت کوچک و کم‌مداخله حرکت کنیم. نتیجه آن بود که مردم بیش از پیش، دولت را محصول اراده ملی نمی‌دانستند و نمی‌دانند. در آرمانی‌ترین صورت حکمرانی نولیبرال، تجار در سه انتخابات به‌ترتیب، تنها ۴۲، ۴۳ و ۴۲ درصد آرای مردمی را پشت خود داشت. در کنار این موضوع نظری عمده، نکته دیگری هست و آن این که با گذر کشورهای توسعه‌یافته و بعضاً رو به‌توسعه از مرحله خیز توسعه (به قول راستو)، پدیده «فردگرایی» گسترش یافت و فائق آمد. این فردگرایی، آن‌طور که بوردیو تصریح کرد، می‌کوشد تا مردم هویت خود را در تقابل با «دیگری» بسازند و یکی از قدرتمندترین «دیگری‌ها»، دولت بود و هست. برای دهه‌ها در ادبیات نظری (از کارل مارکس با مفهوم «استبداد شرقی» گرفته تا کارل ویتفوگل در «استبداد شرقی» و حتی جانشینان معاصرتر مانند محمدعلی همایون کاتوزیان)، این ایده مطرح بود که «شکاف دولت-ملت یک ویژگی خاص و منحصر بفرد جوامع آسیایی» یا جوامعی با ساختار استبدادی است. اما امروز آشکار است که هر جا یک قدرت بزرگ فرافردی شکل بگیرد -حتی نه لزوماً دولت، بلکه یک سازمان- افراد با آن غیریت می‌سازند. حقیقت این است که نوعی «تضاد سازمان-مردم» یک امر جهان‌شمول است. هر جا که سازمانی بزرگ (خواه دولت، خواه یک شرکت، خواه سازمان‌ها و حتی یک انجمن و هیئت‌مدیره) ایجاد می‌شود، در تقابل با «زیست جهان» فردیت‌ها قرار می‌گیرد. فرد با انتقاد از یک وزارتخانه، یا یک رئیس، یا یک گروه، به خودش و به دیگران ثابت می‌کند که تحت سیطره آن سیستم بزرگ نیست و استقلال رأی و عمل دارد. حالا این تحلیل کلی وقتی به ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران می‌رسد، با یک پیچیدگی خاص مواجه می‌شود. در این جایک تمایز بسیار مهم برقرار شده است: تمایز بین «سازمان‌ها و دستگاه‌های اجرایی» از یک‌سو، و «اصل نظام» از سوی دیگر. این تمایز، کلید فهم رفتار پیچیده یا معمایی مردم ایران است. دستگاه‌های اجرایی (اعم از وزارتخانه‌ها، سازمان‌های دولتی و حتی قوه‌قضائیه و مجریه) در تجربه زیسته مردم، در جایگاه همان «سازمان بزرگ» و بیوروکراتیک قرار می‌گیرند. مردم با این سازمان‌ها دقیقاً با همان منطق جهانی حفاظت از زیست‌جهان تعامل می‌کردند؛ ممکن است از آن‌ها انتقاد کنند، به آن‌ها بدبین باشند و عملکردشان را زیر سؤال ببرند تا هویت «مردمی» خود را اثبات کنند؛ هرچند به آن‌ها به لحاظ کارکردی وابسته هستند و با آن‌ها همکاری می‌کنند. این همان رفتاری است که شما در هر جامعه دیگری هم شاهد آن هستید. از این گذشته... ساختارهایی مانند دولت و شرکت‌ها و سازمان‌ها، لاجرم در چهارچوب نولیبرال عمل می‌کنند و از مداخله در منطق عملکردهای ساختاری تحفظ دارند و به این ترتیب، مردم آن‌ها را نماینده اراده برآمده از زیست‌جهان خود نمی‌دانند و با آن‌ها مرزبندی آشکاری برقرار می‌کنند.

اما در مقابل این بخش ساختاری که هم خصلت نهادی دارد و هم عمیقاً خصلت نولیبرال دارد و از درگیر شدن مستقیم با زیست‌جهان مردم احتراز می‌کند، یک عرصه‌های دیگر در نظام سیاسی ما وجود دارد به نام «اصل نظام» (یعنی کانون ایدئولوژیک و هویتی انقلاب) که در جایگاه کاملاً متفاوتی قرار می‌گیرد. یعنی هم مستمراً در زیست‌جهان مردم تلفیق می‌شود و هم به‌شدت ارزشی و عاطفی است و از گرفتن سر و شکل نهادی کامل احتراز می‌کند. «اصل نظام» توسط نهادهای انقلابی که خود را در متن مردم و عضوگیری از اعضای جامعه تعریف می‌کنند (مانند مساجد و ائمه جمعه، بسیج، سپاه، جهاد، در نقش‌های مردمی‌اش، و نهادهای خبره‌ای که مستقیماً با مردم سروکار دارند) نمایندگی می‌شود. این نهادها در مناسبت‌های دینی پررنگ جامعه ما که به عناوین مختلف نیمی از روزهای سال را شامل می‌شود، در نوسان بین سطح زیست‌جهانی و سطح ساختاری هستند، و از این قرار است که در مواردی که موضوعات ساختاری را این نهادها پیش می‌کشند، شما با همراهی گسترده مردم مواجه هستید. نمونه اخیر این موضوع، پویش ایران همدل است. پویش ایران همدل نمونه‌ای بارز از عملکرد همه عملیاتی «اصل نظام» به جذب بهترین نهادهای مردمی و انقلابی مانند بسیج و مساجد، با استفاده از شبکه گسترده و نفوذ خود در زیست‌جهان مردم، یک گفتمان ارزشی و عاطفی حول محور همبستگی و تعاون مذهبی ایجاد کرده و با سازماندهی کمک‌های خودجوش مردمی، پدیده‌ای خلق کردند که البته در تراکم رویدادهای اخیر گم شد، ولی مستندسازی شد و پدیده‌ای در آن رویت و ثبت شده است که سال‌ها تحلیل‌گران اجتماعی باید به بررسی آن بپردازند...

برأساس این تجربه، به نظر شما شبکه‌های اجتماعی سنتی (خانواده، مسجد، دانشگاه) و همچنین شبکه‌های اجتماعی دیجیتال (تلگرام، اینستاگرام) چه نقشی در بسیج و سازماندهی مشارکت سیاسی دارند؟

این پرسش، در واقع دو بحث متمایز اما اساسی را پیش می‌کشد: اول، ظرفیت‌های بومی مشارکت، و دوم، فرآیند «انقلاب دیجیتال» و ظهور اشکال کاملاً جدید کنشگری اجتماعی و سیاسی. بگذارید ابتدا به نکته اول بپردازیم، زیرا ما اغلب از دارایی‌های اجتماعی و فرهنگی خود غافل می‌شویم و مرغ همسایه غربی غاز است!

جامعه ایرانی، بر خلاف تصور برخی، جامعه‌ای است که از نظر تاریخی زمینه‌های مهمی برای همکاری و مشارکت دارد و بر از تکروی نیست. نهادهای مرسوم مانند خانواده گسترده و شبکه خویشاوندی، مسجد به‌عنوان کانون اجتماعی-دینی، هیئت‌های دینی، زیارت‌گاه‌ها، نظام‌های صنفی قدیم، تعاونی‌های شکاورزی یا پیشینه طولانی، همگی نهادهای تولید و بازتولید مشارکت اجتماعی بوده‌اند و هستند. مشکل، زمانی آغاز شد که، به‌ویژه در عصر اصلاحات، سعی کردیم الگوهای مشارکت سیاسی را از مدل‌های غربی وارد کنیم؛ مواردی مانند شورواری‌ها، سمن‌ها، احزاب قارچی و... یک مثال تاریخی گویا در این زمینه، تجربه «شورواری‌ها» در دوره اصلاحات است که هیچ‌وقت جایی بین مردم نیافت و هنوز هم بعید است از هر کسی که بپرسیم اسم اعضای شورواری محله‌ان را بگوید، بتواند اسمی بیاورد و حتی بعید است بداند اساساً شورواری یعنی چه! این پروژه که با مدیریت جامعه‌مشاس برجسته، دکتر پرویز پیران، در جهیه مشارکت پیش می‌رفت، قصد داشت سطح محله را به کانون مشارکت مردمی تبدیل کند. اما به اعتراف خود دکتر پیران، این برنامه نهایتاً موفق نشد. چرا؟ جمع‌بندی خود ایشان این بود که به جای طراحی یک مدل «بروزا» و وارداتی که بر تشکیل انجمن‌های رسمی جدید تأکید داشت، می‌بایست بر زمینه نهادهای مرسوم و خودپایایی که از قبل وجود داشت (مانند هیئت‌های دینی، مساجد، قهوه‌خانه‌ها و هر نوع شبکه اعتماد محلی خودپایا) سوار می‌شد. این نهادهای ارگانیک، مناسبات اجتماعی غنی‌ای را در خود حمل می‌کردند که می‌توانست بسیج مؤثر را ممکن کند، اما مدل طراحی‌شده چهه مشارکت نتوانست خود را با این زمینه سازگار کند. این ظرفیت‌های بومی را برخی انسان‌شناسان به «خوبی مطالعه» کرده‌اند. برای مثال، کارهای میدانی ارزشمند دکتر جواد صفی‌نژاد روی نظام‌های مدیریت آب سنتی (مثل کاریز)، یا تحقیقات دکتر فرهادی روی فرهنگ تعاون و همیاری‌های سنتی در روستاهای ایران (وارهٔ)، همگی گواهی بر وجود مکانیسم‌های پیچیده و بسیار موفق خودپایا و مشارکت مردمی در تاریخ ما هستند. این فرآیندها در دوران دفاع مقدس به اوج کارایی رسیدند: «ستاد بسیج اقتصادی» زمان جنگ یک نمونه درخشان بود. این ستاد، به‌جای ایجاد یک بوروکراسی عریض و طویل جدید، از همان شبکه‌های موجود مساجد، بازار و هیئت‌ها استفاده کرد تا منابع را بسیج، توزیع و مدیریت کند. اخیراً و در دوران جنگ تحمیلی دوم، شاهد تلاش‌هایی برای بازتولید این الگو در تجربه «قارگاه» ایران در مقیاس محله» بودیم که خوشبختانه به طبق پایان زود جنگ و متأسفانه به دلیل عدم پیگیری به نتیجه پایدار نرسید. این الگوهای بومی، بر خلاف مدل‌های وارداتی، از پایین می‌جوشند.

این نگاه تاریخی بسیار جالب است. اما آیا این نهادهای سنتی در عصر دیجیتال امروز هم همین کارایی را دارند؟ یا باید به سراغ ظرفیت‌های جدید برویم؟

دقیقاً. این جا به نکته دوم و شاید مهم‌تر می‌رسیم: انقلاب دیجیتال و ظهور عرصه‌های جدید. باید به‌صورت رادیکال و ریشه‌ای فهم خود را از «مشارکت سیاسی» بازتعریف کنیم. تمرکز وسواس‌گون صرف بر انتخابات، یک اشتباه استراتژیک است. سیاییفضا عرصه جدیدی از کنشگری را گشوده که از بسیاری جهات، کیفی‌تر، سریع‌تر و فراگیرتر از اشکال سنتی مشارکت است. مفهوم کلیدی در اینجا، «دولت نورفاهی» است. در عصر دیجیتال، دولت می‌تواند و باید هر چهار ثبات، امنیت، یا توزیع نسبتاً قابل قبول جامعه را تضمین کند. اما این که چرا هر چهار سال یک بار، در یک شب انتخاباتی، خود را در معرض قضاوت یک رأی اکثریتی ناقص و جهت‌دار و کلی قرار دهد... فناوری‌های دیجیتال این امکان را فراهم آورده‌اند که به جای انتخابات سال به سال، یا حتی به جای «انظرسنجی»های مبتنی بر نمونه‌گیری پرخطا، به سمت «تمام‌شماری»های مداوم و لحظه‌ای و مستمر، از افکار عمومی روی بیاوریم. تصور کنید که هر پنج ثانیه یک بار، بتوانیم سیگنال‌هایی از جامعه را در مورد یک موضوع خاص یا شبکه‌ای از موضوعات مرتبط و حتی شبکه بی‌انتهایی از موضوعات بالقوه مرتبط بسنجیم، مدل‌سازی انجام بدهیم، مفاهیم جدید و مدل‌های تازه خلق کنیم، و وقتی این مدل‌ها را گسترش می‌دهیم، مردم ببینند که گویا دولت از عمق فرایندهایی که شخصاً درگیر آن هستند اطلاع دارد و در مورد آن‌ها تحلیل ارائه می‌دهد و حتی راه‌حل‌های مناسب و واقعی‌تر ارائه می‌کند. این، همان «دولت نورفاهی» است. در عصر دیجیتال، دولت می‌تواند و باید نقش جدیدی در اینجا، ثبات، امنیت، یا توزیع نسبتاً قابل قبول جامعه تعریف کند. اما این که چرا هر چهار سال یک بار، در یک شب انتخاباتی، خود را در معرض قضاوت یک رأی اکثریتی ناقص و جهت‌دار و کلی قرار دهد... فناوری‌های دیجیتال این امکان را فراهم آورده‌اند که به جای انتخابات سال به سال، یا حتی به جای «انظرسنجی»های مبتنی بر نمونه‌گیری پرخطا، به سمت «تمام‌شماری»های مداوم و لحظه‌ای و مستمر، از افکار عمومی روی بیاوریم. تصور کنید که هر پنج ثانیه یک بار، بتوانیم سیگنال‌هایی از جامعه را در مورد یک موضوع خاص یا شبکه‌ای از موضوعات مرتبط و حتی شبکه بی‌انتهایی از موضوعات بالقوه مرتبط بسنجیم و مسابحه، مدل‌سازی انجام بدهیم، مفاهیم جدید و مدل‌های تازه خلق کنیم، و وقتی این مدل‌ها را گسترش می‌دهیم، مردم ببینند که گویا دولت از عمق فرایندهایی که شخصاً درگیر آن هستند اطلاع دارد و در مورد آن‌ها تحلیل ارائه می‌دهد و حتی راه‌حل‌های مناسب و واقعی‌تر ارائه می‌کند. این، همان «دولت نورفاهی» است. در عصر دیجیتال، دولت می‌تواند و باید نقش جدیدی در اینجا، ثبات، امنیت، یا توزیع نسبتاً قابل قبول جامعه تعریف کند. اما این که چرا هر چهار سال یک بار، در یک شب انتخاباتی، خود را در معرض قضاوت یک رأی اکثریتی ناقص و جهت‌دار و کلی قرار دهد... فناوری‌های دیجیتال این امکان را فراهم آورده‌اند که به جای انتخابات سال به سال، یا حتی به جای «انظرسنجی»های مبتنی بر نمونه‌گیری پرخطا، به سمت «تمام‌شماری»های مداوم و لحظه‌ای و مستمر، از افکار عمومی روی بیاوریم. تصور کنید که هر پنج ثانیه یک بار، بتوانیم سیگنال‌هایی از جامعه را در مورد یک موضوع خاص یا شبکه‌ای از موضوعات مرتبط و حتی شبکه بی‌انتهایی از موضوعات بالقوه مرتبط بسنجیم